



خیلواکی

استقلال

www.esteqlaal.net

سه شنبه ۲۷ اگست ۲۰۲۴

داکتر زمان ستانیزی

شیشه و سنگ

داستان کوتاه

قسمت دوم

پیوسته به گذشته

... در امتداد مسیر راه در ایستگاه های خلوت به ریاضت می پردازند، با ذکر خدا بر زبان استدعای مرحمت می کنند، و شکر خداوند را به جا می آورند. از راه تقدیر و تحسین زیبایی های طبیعت خالق آنها را ستایش می کنند. بعضی ها در رهبانیت روزه می گیرند و نفس را اگر نمی کشند اقلأ در عذاب می گذارند. با گرسنگی دست و پنجه نرم میکنند تا درد و رنج قحطی بینوایان را حس کنند. عده دیگر روزه سکوت می گیرند تا در آرامش سی روزه افکار شان را کاملاً معطوف اندیشه خداوند کنند. برخی از این زائران چنان متحول می شوند که در بازگشت به کشورهای شان دارایی های خود را صدقه می کنند و همین شیوه زندگی را برای دایم اختیار کرده در غربت ترک دنیا می کنند. در روز سوم سفر در راه شهر ریبادیسیلا را آغاز کردیم. نیارا باز همسفر و همقدم من شد. او یک اندیشمند است که خداوند را در زیبایی های طبیعت میپرستد و به سفرها و سیاحت های روحانی علاقه دارد. نیارا زمانی به تبت سفر کرده با زائران بودایی در معبدی در شهر لهاسا پیوسته بود. او چشمدید خود را در لهاسا، مرکز روحانی بودایان تبت چنین حکایت کرد: «در لهاسا زائران بودایی فقر را شیوه اختیار میکنند و از خود چنان خلوص اعتقادی را تبارز میدهند که چند میل فاصله نهایی زیارت بودا را در سجود مسلسل و متداوم ایستاده، نشسته، و لغزیده می پیمایند و در هر قدم بر زمین سجده می نهند. زائران بودایی دست پوشها و پاپوشهای مخصوص را روی کف دست و زانو می پوشند تا از خراشیدن و خونریزی دست و پای شان جلوگیری کرده باشند. به این ترتیب آنها هر قدم راه را با ذکر یا مانتره بر زبان و صدق و صفا در دل با دست و سینه راه می

پیمایند.» قصه های او را خیلی دلچسپ یافتم، خاصتاً اینکه او طوری بیان میکرد که گویی همین حالا در تبت است، نه در اسپانیا.

صبح فردای آن روز به تماشای تفرجگاه کوچک ساحلی در شمال شهر رفتیم. امواج پیاپی بحر در اوج هیبت به ساحل ریگی هجوم می آوردند و بعد باغرور شکسته به دامن بحر برمی گشتند. نوسان مد و جزر منظره تماشایی بود. نیارا از سرگذشت من پرسید. آنچه با ارتباط داشت با او در میان گذاشتم. بعد از یک توقف کوتاه دوباره به راه افتادیم. نیارا از اعتقاد دینی من پرسید. گفتم، «خدای را میپرستم که در دلم میدرخشد ولی در عقم نمی گنجد. شناخت پدیده خدایی را تنها در محدوده دیانت نمی جویم، بلکه در فلسفه، منطق، عرفان، تصوف، روحانیت، الهیات و هر راهی دیگری که مرا به خدا نزدیک کند می پویم و می پذیرم. شک زایا معلم من است و ادراک پویا چراغ راه من.» تبسم مرموز بر چهره نیارا معنی را افاده می کرد که برای توضیح برداشت او ضرورتی به کلام دیده نمی شد، ولی باز هم پرسید، «شما شاعر هستید یا فیلسوف؟»

«مگر «شاعرسوف» از احتمال بیرون است؟»

«پس، هستید!؟»

«مربوط آن است که شنونده ظرف کلام را می پسندد یا مفاهیم معنای برهنه و عریان درون

ظرف را.»

با این جواب نیارا بار دیگر در تعمق فرو رفت. متباقی راه سفر آن روز او را با حدس و خیالش گذاشتم و هردو از پی زائران دیگر در خموشی راه می پیمودیم.

شام آن روز به ایستگاهی نزدیک قصبه کوچکی رسیدیم. مردم برای زائران طعام و میوه آوردند و از ما خواستند تا برای شان به برکت سنتیاگو د کامپوستیله استدعای مغفرت کنیم تا مرادهای شان حاصل شوند. بعد از آن عده از زائران به ذکر پرداختند و دیگران به اثر کسالت سفر خوابیدند.

روز پنجم راه شهر گیژون را در پیش گرفتیم. نیارا با اشتیاق زیاد میخواست صبحت قبلی را دنبال کند. از من در باره مبانی و ارکان دین اسلام پرسید و اینکه آیا مسلمانان مثل مسیحیان مراسم زیات اماکن خاص دارند، یا نه. گفتم، «محمد یگانگی آفریدگار هستی را از سیاق ذهنیت قوم و نژاد بیرون آورد و خداوندی را به جهان معرفی کرد که در قرینه قومگرایی هویت پذیر نباشد. او در رشد ذهنیتی کوشید که در مورد شناخت خداوند مبری از اصالتهای مردمی و زمینی باشد. او معیار کرامت را تقوی، درجه فضیلت را در اعمال نیک و خدمت به بشر می جست.»

«من از این محمد هیچ نشنیده بودم.» بعد از تأمل کوتاهی طوری به من نگاه کرد که گویا می‌خواست گفته‌هایم را ادامه بدهم.

«محمد برای جهانی ساختن این اندیشه تمام بشریت را برای طواف به دور یک محور دعوت کرد که نقطه محراق آن در سیاهی سنگی ناپدید است که در تهداب دیوار کعبه جا به جا شده است. آن نقطه قبله و نماد محوریت توحید عبادات مسلمانها است که شب و روز صدها میلیون مسلمان به سوی آن رو می‌گردانند تا به احدیت و وحدانیت آفریدگار هستی تعظیم کنند. برای آنهاییکه عبادت را بر عادت ترجیح می‌دهند می‌کوشند شناخت نسبی از خداوند را در سطح عقلانیت حاصل کنند، در قلب حس کنند، و در عبودیت به خوبی ها خُلق‌شان جامه عمل ببوشانند. ولی بالاتر از همه اینکه در ظاهر خدمت خُلق خدا کنند و در باطن از طریق تعمق اندرونی و تمرکز فکری خداوند را با دیده بصیرت قلب درک کنند که این رسم عارفانه را ذکر گویند.»

«از رسوم چی...؟! منظورم از عبادات جمعی، و مناسک تجلیل زیارتگاه‌ها و غیره است.»

«مسلمانان جهان برای همرنگی و هم‌بستگی به حج می‌روند و در آنجا رسم تخیلی رستاخیز را تمثیل می‌کنند. برای این کار حجاج احرام می‌بندند، یعنی همه تعلقات مادی و امتیازات اجتماعی را بر خود حرام دانسته خود را از کثش و تپ و تلاش آنها رها می‌کنند. حاجیان فقط یک دو پارچه لباس ساده سپید می‌پوشند و به سوی آن سنگ سیاه که محراق یکتاپرستی و یکتا‌نگری عالم هستی است نزدیک می‌شوند. زائران به سان کهکشان زنده و متحرک به دور کعبه از راست به چپ می‌چرخند تا قلبهایشان به طرف قلب قبله نزدیکتر باشند.»

ختم این گفته‌هایم خموشی درازی در قبال داشت. هردو غرق در تصورات زیارت حج بودیم و مشغول آن بودیم که اندوخته‌های از یکدیگر آموخته را در ژرف اندیشی از آن خود سازیم. ذهنیت روحانی نیارا در تصور شرح و بیانم طواف می‌کرد. او در توضیحاتم محو و آغشته گردیده بود. لحظه‌های سخن در رکود به کوتاهی می‌گرائید و دقایق سکوت همواره به درازا می‌کشیدند و لحظات در دل نادلی دیرتر پی هم می‌آمدند، حس می‌کردم که سکوت چنان با ما انس گرفته که نمی‌خواهد ما را رها کند. ولی پاها در بی تفاوتی پیهم راه می‌پیمودند. درنگ کوتاهی در محل بی‌نامی در زیر درختان زیتون برای دم راستی توقف کردیم و نزدیک شام گاوگم به شهر ویلابه رسیدیم. روز هفتم را به نیت رسیدن به شهر ریبادیو آغاز کردیم. در توقف نیمه راه دختران نوجوان محله سبدهای میوه‌های رنگارنگ و لذیذ حومه راه برای فروش نزد زائران آورده بودند. از انگور و انجیر خیلی مزه دار آن نوش جان کردیم. در گوشه مشرف به جنگلی راهبان همسفر ما برای رفع

خستگی حرکات یوگا و ریاضت تنفس عمیق را تمرین کردند. بعد از توقف کوتاهی راه سفر را در پیش گرفتیم. روز نسبتاً درازی بود. موقع غروب آفتاب به شهر ربیادیو رسیدیم. راهبان کلیسای که از قبل طعام شب را تهیه کرده بودند با پیشانی باز از ما پذیرایی کردند. بعد از صرف طعام زائران زن به خوابگاه زنانه رفتند و مردها در محوطه معبد گذرگاه به استراحت پرداختند و از خاطره های سفرهای گذشته شان تا فرصت خواب حکایتها کردند. گفتند و شنیدند و خندیدند.

سحرگاهان فردای آن روز که زائران دیگر هنوز خفته بودند از خواب برخاستم و به بلندی کنار ساحل رفتم جائیکه بحر در توالی و تواتر امواج سرود ستایش طبیعت می نواخت. تحرک رنگین زیبایی در زیر آسمان شفقزای صبح در تعریف نمی گنجید. صحنه های گسترده اطراف تماشاگاه خوبی های خلقت را طوری آراسته بود که خود پرستشگاهی گشته بود مرغوبتر از هر معبد و زیباتر از هر مسجد. انتظار تماشای شروق هرچند به درازا می کشید، لذت آن بیشتر می شد. کیف زیبایی طلوع تیغه آفتاب در پناه جنگلزارهای ساحلی خود حیثیت عبادت نه چندان متمایز از مهردینان پارینه را پیدا کرده بود. نسیم سحری آیات روشن صفحات قران طبیعت را چنان ورق میزد که دیدن خوبی های خلقت خدا عبادتی گشته بود که باید آنرا با چشم ژرفنگر لمس می کرد.

روز نهم راه قصبه کوچکی به نام ویلالبه را در...

ادامه دارد...